

هو العليم

شرح خطبه مصنف (2)

حقيقت حكمت

شرح منظومه - خطبه مصنف - جلسه دوم

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني

قدس الله سره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بُنُورٌ وَجْهَهُ اسْتَنَارَ كُلُّ شَيْءٍ *** وَ عِنْدَ نُورٍ وَجْهَهُ سِوَاهُ فَيء
ثُمَّ عَلَى النَّبِيِّ هَادِي الْأُمَّةِ *** وَ إِلَيْهِ الْعُرْ صَلَاةَ جَمَّة
وَ بَعْدَ فَالْعَبْدُ الْأَيْمُ الْهَادِي *** لَا زَالَ مَهْدِيًا إِلَى الرَّشَادِ
يَقُولُ هَاؤُمُ أَقْرَعُوا كِتَابِيهِ *** مَنظُومَتِي لِسُقْمِ جَهْلٍ شَافِيَةٍ
نَظَّمْتُهَا فِي الْحِكْمَةِ الَّتِي سَمَتْ *** فِي الذِّكْرِ بِالْخَيْرِ الْكَثِيرِ سَمِيَّتْ

تنزل نور وجود پروردگار، موجب پیدایش اعیان خارجی

تمام هیاکل امکانیه بآی نحو کان - مجرد و مادی - به افاضه نور وجود تحقق پیدا کرده‌اند و در این مسئله فرقی بین مجردات و مادیات نیست. تنزل نور وجود پروردگار بر شواکل مختلفه است که موجب پیدایش اعیان خارجی است.

اعیان خارجی - از مجردات و عوالم مجرده باشند یا از عالم مثال یا از ادنی العوالم که عالم طبع و عالم کون و فساد است - به واسطه نور وجود پروردگار وجود پیدا کرده‌اند. پس خود آنها لولا وجود پروردگار، ظلمت محض هستند؛ لذا «بُنُورٌ وَجْهَهُ» یعنی به واسطه نور وجه پروردگار.

در آیه است که ﴿وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْإِلْهَامِ وَالْإِكْرَامِ﴾؛^۱ وجه پروردگار عبارت است از همان اسمی که با آن اسم تجلی پیدا می‌کند؛ چون وجه هر کسی نمودار وجود او است؛ صورت و پیکر ظاهری انسان، نمودار وجود انسان است. وقتی که آن نباشد انسان هم نیست. وجه این کتاب چیزی است که با آن، این کتاب را می‌شناسیم. وجه این درخت عبارت از برگ‌ها و قیافه و ساقه و بدنه درخت است. ﴿وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ﴾؛ یعنی اسمی که مقام نزول پروردگار است و عبارت از اسم واحدیت است؛ آن اسم واحدیت وجه پروردگار است. و از آن اسم واحدیت تمام اشیاء و خلائق تکون پیدا می‌کنند.

مراتب احدیت و واحدیت

مرتبه واحد بعد از مرتبه احد که مرتبه ذات است قرار دارد، البته عنوان احد برای آن مرتبه بعد از جنبه هو هویت و عالم عماء و عالم غیب است که همان عالم ذات باشد. مرتبه احد مرتبه‌ای است که از مرتبه ذات نشأت گرفته و ناشی می‌شود. پس در این صورت می‌توانیم بگوییم که با مقام «هو» فرقی نمی‌کند. اما آن مرتبه‌ای

۱. شرح منظومه؛ ج ۲، ص ۳۵.

۲. سوره الرحمن (۵۵) آیه ۲۷. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۰۹:

«و وجه پروردگار تو که دارای جلال و عظمت و احسان و نعمت است، باقی خواهد ماند.»

که وجه پروردگار است اسم واحدیت است.

تلمیذ: قبل از مرتبه احدیت، مرتبه دیگری هم هست؟

استاد: بله، همان هو است که لا اسم و لا رسم است و هیچ عنوان و وصفی را از آنجا نمی‌شود انتزاع کرد و مرتبه احدیت بعد از آن است.

احدیت یعنی همان عنوانی که روی خود ذات بار می‌شود، البته رتبه اینها رتبه خارجی نیست بلکه رتبه آنها رتبه عقلی است. لذا می‌توانیم بگوییم که احدیت با هو هویت در این صورت یکی است. یعنی احدیت از مقام «هو» منتزع می‌شود. منتها مقام واحدیت، مقام نزول و تجلی است.

تلمیذ: مقام احدیت امر انتزاعی و اعتباری است یا اینکه واقعاً در خارج تحقق دارد؟

استاد: مقام احدیت در خارج هست. احدیت همان «هو» است که وجود منبسط و نور وجود بحت و بسیط است؛ لازمه «هو» احدیت است، لازمه «هو» بی‌همتا بودن و اطلاق است، لازمه «هو» لانهایت بودن است، لازمه «هو» وحدت غیر عددیه است که همین احد باشد.

أحد در مقابل واحد است؛ واحد وحدت به عدد است و در کنار سایر اعداد تعداد و شمرده می‌شود ولی احدیت همان یکتا بودن و بی‌مانند بودن است که همان مقام هو هویت است و از هو هویت انتزاع می‌شود. «نقطة الوحدة بین قوسی الأحدیة و الواحدیة» یعنی همین.

نفس مبارک پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اولین جهت نزول مقام احدیت است که به واسطه نفس پیغمبر، واحدیت پروردگار در خارج تحقق پیدا می‌کند. یعنی آنچه که از اسماء و صفات در خارج تحقق پیدا می‌کند به واسطه نفس پیغمبر است. و نور نفس پیغمبر است که از احدیت آمده است و واحدیت خدا را در عالم خارج محقق کرده است.

این یک معنای خیلی دقیقی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از آن عالم عماء و احدیت آمده است و واحدیت خدا را در عالم خارج محقق کرده است. این از مسائل مربوط به محیی‌الدین - رضوان الله علیه - است که إن شاء الله بعداً صحبت می‌شود.

وجه پروردگار، تجلی مقام واحدیت

به هر صورت در اینجا وجه پروردگار همان مقام واحدیت است که خداوند با آن مقام واحدیت، خودش را نشان می‌دهد. و تا مقام واحدیت نباشد خالقیتی نیست و مخلوقی نیست، رازقیتی نیست و مرزوقی نیست، عالمیتی نیست و معلومی نیست، راحمیتی نیست و مرحومی نیست. برگشت تمام اینها به مقام واحدیت است که آن مقام واحدیت همان وجهه پروردگار است.

﴿وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ﴾؛ یعنی تمام اشیاء و تمام ممکنات استقلال خودشان را از دست می‌دهند نه اینکه وجود خودشان را از دست بدهند. و وقتی که استقلال خودشان را از دست دادند فقط وجهه پروردگار

می ماند؛ وجهه پروردگار یعنی همین اشیائی که در خارج هستند و تمام اینها ربط محض هستند و دیگر جهت استقلال در آن ربط و در آنجا لحاظ نمی شود.

[وجهه پروردگار] همان تجلی مقام واحدیت است و در این صورت فرقی نمی کند که حسنی باشد یا نباشد، حسینی باشد یا نباشد، پیغمبری باشد یا نباشد، یزیدی باشد یا نباشد، کافر و مؤمنی باشد یا نباشد. هم کافر تعیین و کفر خودش را از دست می دهد، و هم مؤمن ایمان خودش را از دست می دهد. هم ایمان به او برمی گردد و هم غیر ایمان به او برمی گردد. و آنچه که در عالم خارج وجود دارد، نمایشگر و نماینده اراده و مشیت پروردگار است که همان تجلی مقام واحدیت باشد.^۱

لذا به نور پروردگار که همان نور وجهه پروردگار و تنزل مقام واحدیت است «استنار کل شیء»؛ یعنی تمام اشیاء از این نور وجهه پروردگار، نور می گیرند و قوامشان و برگشتشان به این است.

إن شاء الله در مباحث بعدی می آید و به برهان فلسفی ثابت می کنیم که علمی را که تمام اشیاء دارند از ناحیه مقام عالمیت است و قدرتی را که دارند [از ناحیه مقام قدریت است]؛ فرق نمی کند علم خراب باشد یا غیر خراب باشد، صحیح باشد یا غیر صحیح! خیال باشد یا هم! عقل باشد یا غیر عقل! مثال باشد یا غیر مثال! مجرد باشد یا غیر مجرد! جزئی باشد یا کلی!

تمام آنچه که در موجودات این عالم به عنوان علم و معرفت و ادراک تحقق پیدا می کند، از مقام عالمیت نشأت گرفته است و تمام قدرت ها از مقام قدریت است. تمام اراده و مشیت ها از مقام اراده و مشیت پروردگار است و همه از آنجا نشأت می گیرند. هیچ مولای درز قضیه نمی رود و خدا یک سر سوزن برای کسی اراده و مشیت باقی نخواهد گذاشت.

بعد ایشان وارد می شوند و در اینجا سلام و صلوات پروردگار به پیغمبر و ائمه علیهم السلام را متذکر می شوند و علت و جهت تدوین کتاب خودشان را در اینجا بیان می کنند. می فرمایند که:

نَظَّمْتُهَا فِي الْحِكْمَةِ الَّتِي سَمَّتُ *** فِي الذِّكْرِ بِالْخَيْرِ الْكَثِيرِ سُمِّيَتْ^۲

توضیحی درباره حکمت

حکمت در قرآن

۱. تلمیذ: فنا در ذات همین است یا بالاتر؟

استاد: نه، بالاتر از این است. فنا در ذات، فنا در «هو» است نه در «واحد».

۲. شرح منظومه؛ ج ۲، ص ۳۵.

قال الله تبارك و تعالی: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ آلَ حِكْمَةٍ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾^۱، یا درباره لقمان

داریم: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ آلَ حِكْمَةٍ﴾^۲.

حکمت و اهمیت آن در روایات

یک بنده خدایی با ما تماس گرفت و درخواست کرد که اگر روایتی در فضیلت حکمت یا حکمای یونان هست آن را پیدا بکنید. من ندیدم، البته به طور مثال در نهج البلاغه یا روایات امام صادق علیه السلام یا امام رضا علیه السلام یا در توحید صدوق و امثال اینها روایاتی هست که راجع به حکمت باشد، مثل: «**الحكمة ضالة المؤمن**»^۳، «**خذ الحكمة و لو من أهل النفاق**»^۴، یا امیرالمؤمنین علیه السلام در حکم نهج البلاغه دارند: «**الحكمة تكون في صدر المنافق فتلجج في صدره حتى تخرج فيقع في صدر المؤمن**»^۵ و امثال اینها هست.^۶ و اصل حکمت از حکم است یعنی هر مطلب حقیقی و هر مطلب واقعی.

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۶۹:

﴿و به کسی که حکمت داده شود، خیر بسیاری داده شده است.﴾

۲. سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۲:

﴿و به تحقیق لقمان را حکمت دادیم.﴾

۳. الکافی، ج ۸، ص ۱۶۷:

«عن جابر عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «**الحكمة ضالة المؤمن فحيثما وجد أحدكم ضالته فليأخذها.**»»

۴. نهج البلاغه، حکمت ۸۰:

«قال علي عليه السلام: «**الحكمة ضالة المؤمن فخذ الحكمة و لو من أهل النفاق.**»»

۵. نهج البلاغه (صبحی صالح) حکمت ۷۹، ص ۴۸۱:

«و قال عليه السلام: «**خذ الحكمة انى كانت فان الحكمة تكون في صدر المنافق فتلجج في صدره حتى تخرج فتسكن**

إلى صوابها في صدر المؤمن.»»

۶. تلمیذ: در توحید مفضل* از امام صادق علیه السلام در رابطه با ارسطو هست که امام صادق علیه السلام تأیید فرموده‌اند.

* توحید المفضل، ج ۱، صفحه ۱۷۶:

«و اعلم يا مفضل ان اسم هذا العالم بلسان اليونانية الجارى المعروف عندهم قوسموس و تفسيره الزينة و كذلك سمته الفلاسفة و من ادعى الحكمة ا فكانوا يسمونه بهذا الاسم إلا لما رأوا فيه من التقدير و النظام فلم يرضوا أن يسموه تقديرًا و نظامًا حتى سموه زينة ليخبروا أنه مع ما هو عليه من الصواب و الإتقان على غاية الحسن و البهاء.»

«ای مفضل! بدان که نام این جهان در نزد یونانیان «قوسموس» است. این کلمه به معنی «آراستگی» است. کسانی که دعوی فلسفه و حکمت دارند نامش را این گونه نهاده‌اند. آیا این نامگذاری جز برای آن است که حساب و کتاب دقیق و نظم و حکمت را در آن دیده‌اند و راضی به اینها نشدند و در نهایت جهان هستی را «آراستگی» و «زینت» نام نهادند تا بگویند که با تمام استواری و حکمتی که در آن نهفته است در نهایت «حسن» و «بهاء» و زیبایی نیز هست.»

؛ همان، صفحه ۱۸۰:

«و قد كان من القدماء طائفة أكرروا العمد و التدبير في الأشياء و زعموا أن كونها بالعرض و الإتفاق و كان مما احتجوا به هذه الآيات التي تكون على غير مجرى العرف و العادة كإنسان يولد ناقصًا أو زائدًا إصبعًا أو يكون المولود مشوهًا مبدل الخلق، فجعلوا هذا دليلًا على أن كون الأشياء ليس بعمد و تقدير بل بالعرض كيف ما اتفق أن يكون. و قد كان

فلسفه، معرفتی بشری

آن بنده خدا می گفت که ارسطو و افلاطون و امثال اینها، یکی از افراد بشر هستند و معارف اینها هم معارف بشری است و انسان نباید دنبال اینها برود بلکه باید دنبال اهل بیت و ائمه علیهم السّلام برود! به او گفتم که بفرض ما افلاطون و ارسطو را بشر ندانیم و اینها را حیوان فرض بکنیم. اگر یک حیوان گفت که دو دو تا چهار تا است، از او قبول نمی کنی؟! فرض کنید یک گربه یا گوسفند آمد و این قضیه را گفت؛ می گویند که نه آقا، پنج تا است یا چون تو گفتی چهارتا قبول ندارم! این حرف خیلی اشتباه است. گفتم که اصلاً فرض می کنیم که اینها پائین تر از بشر هستند، دیگر از این بالاتر که نیست؛ اینها بشر نیستند ولی بیا بین حرفش درست است قبول کن و اگر درست نیست بگو غلط است!

شما که می گویند اینها بشر هستند، دارید شعار می دهید! اصلاً می گوئیم که اینها بشر نیستند و از بشر پائین تر هستند، بالأخره حرفی را که می زند ببینید اگر درست است قبول کن و اگر درست نیست قبول نکن. وانگهی چطور این فیزیک و شیمی و ریاضی و امثال اینها که آمده است را قبول می کنی؟! چون می بینی اینها یک تعین و تحقّق خارجی دارند. مگر تمام اینها و مباحث مثلثات و... از امام صادق و امام باقر علیهما السّلام آمده است؟!

این را می گویند: مقدّس مآبی، نگاه کردن به ظاهر، نگاه کردن به ریش و عمامه و توجه نکردن به عقل، و احساس و خیال و واهمه را بر عقل ترجیح دادن. مسئله این است!

تمام ائمه علیهم السّلام مبتلا به این اصحاب و افراد بودند؛ مثلاً اگر امام صادق علیه السّلام با آن کبکبه و دبدبه و چهارصد پانصد شاگرد بود، راوی مطلب را قبول می کرد اما اگر امام جواد علیه السّلام نه ساله و ده ساله یک حرفی را می زد و می گفتند: «این امام است!» افراد می گفتند که برو بابا! مگر می شود که این امام باشد؟! و اگر فی الواقع نگاه بکنید می بینید که تمام افراد در احساسات و خیال هستند و کم هستند آن افرادی که مسائلشان را با تأمل پیش ببرند.

أَرْسُطَاطَالِيسُ رَدَّ عَلَيْهِمْ فَقَالَ إِنَّ الَّذِي يَكُونُ بِالْعَرَضِ وَ الْإِتْفَاقِ إِنَّمَا هُوَ شَيْءٌ يَأْتِي فِي الْفَرَطِ مَرَّةً لِأَعْرَاضٍ تَعْرِضُ لِلطَّبِيعَةِ فَتَزِيلُهَا عَنْ سَبِيلِهَا وَ لَيْسَ بِمَنْزِلَةِ الْأُمُورِ الطَّبِيعِيَّةِ الْجَارِيَةِ عَلَى شَكْلِ وَاحِدٍ جَزِيئاً دَائِماً مُتَتَابِعاً.

«گروهی از گذشتگان هدفمندی و تدبیر و حکمت را در اشیاء انکار کردند و پنداشتند که همه چیز اتّفاقی و تصادفی پدید آمده است. اینان بر این عقیده ناصواب خود به اموری چند استناد کردند که در ظاهر، خلاف قاعده است؛ مانند: تولّد انسانی ناقص و یا کسی که انگشتی زائد دارد یا ناقص الخلقه و در هم آمیخته است. این گروه با این دلایل می گویند که جهان و اشیاء تصادفی و اتّفاقی پدید آمده اند. «ارسطاطاليس» به آنان چنین پاسخ داده است: اینکه گاه بالعرض و اتّفاق چیزی به خاطر دلیل های چندی پدید می آید و از راه طبیعی خود خارج می شود به منزله بیرون رفتن امور از حالت طبیعی نیست و این اتّفاقات نادر همیشه و به طور دائم جاری نیستند [تا دلیل نبود حکمت کردند و آفرینش را به خاطر این امور اتّفاقی، مهمل بشماریم].»

تعریف حکمت در عبارت حاجی سبزواری

به حکمت از این نظر حکمت می‌گویند که حکمت عبارت است از حُکم. حکم یعنی اتقان، استحکام، مولا درز نرفتن، ابرام. یعنی سدّ ثغور کردن و تمام راه‌های نفوذ خلاف را بستن این حکم است. «و حَکْمَنَا»؛ یعنی ما مطلب را برای آنها به نحوی بیان کردیم که مولا درز آن نرود. مطلب حق را بیان کردن عبارت از حکم است؛ لذا به حکمت هم حقیقت گفته می‌شود و هم حکمت. و این دو، حکایت از یک معنا می‌کنند.

سپس مرحوم حاجی - رضوان الله علیه - می‌فرمایند در کلام حکماء است که: **الحِکْمَةُ صَيْرُورَةٌ** **الانسان عالمًا عقليًا مُضاهيًا للعالم العینی^۱**. حکمت این است که یک تغییر و تحوّل در وجود انسان پیدا بشود نه با خواندن بلکه با ادراک.

حکیم آن کسی نیست که مطالب کتاب را طوطی وار در ذهن دارد، بلکه حکیم به معنای واقع به [صاحب] حکمت عملی گفته می‌شود. یعنی حکیم آن شخصی است که نفسش [واقعیت اشیاء را ادراک بکند]. در واقع می‌توانیم بگوییم که حکمت عملی و عرفان عملی هر دو یک مطلب و یک مسئله هستند. کسی که حکمت در وجودش راه پیدا نکرده است و فقط قواعدی را در ذهن دارد و مطالب را با آن قواعد استنتاج می‌کند، به او حکیم گفته نمی‌شود. او فقط یک کتاب و مسائلی را حفظ کرده است.

معنای «اللَّهُمَّ ارِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»

اما اینکه انسان به کُنه اشیاء پی ببرد و واقعیت اشیاء را ادراک بکند، همان است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمودند: «اللَّهُمَّ ارِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»^۲ در آن دعای معروف: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ فِي قَلْبِي نُورًا وَ فِي بَصْرِي نُورًا وَ فِي لِسَانِي نُورًا وَ فِي يَدَيَّ نُورًا وَ فِي رِجْلِي نُورًا»؛ و بعد می‌فرمایند: «اللَّهُمَّ ارِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»؛ خدایا در چشم و قلب من نور قرار بده تا آنچه را که واقعیت دارد ببیند. چشم من واقع را ببیند نه ظاهر را، گوش من واقع را بشنود نه ظاهر را، تا بعد می‌فرمایند که خدایا: «اللَّهُمَّ ارِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»؛^۳ «خدایا اشیاء را بواقعیتها و همان طوری که هستند به من نشان بده!» یعنی در اشیاء سببیت و ربط را به

۱. الشواهد الربوبية، ۴۶۹؛ الرسائل في الحكمة والطبیعیات، ص ۱۰۵ با قدری اختلاف.

۲. معادشناسی، ج ۵، ص ۱۰۷؛ این دعای شریف در همین مجلد ص ۱۰۶ تحت رقم ۱۶ از دعاهایی که مناسب است انسان در قنوت بخواند، و نیز در همین موسوعه، مجلد دوم، ص ۱۱۳ و ۱۱۴، آمده است. (محقق)

۳. الله شناسی، ج ۱، ص: ۲۲۴، تعلیقه ۲:

«از جمله فقرات دعائی است که در قنوت نمازهای فریضه و نافله خوانده می‌شود و اول فقره آن این است: **اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَ حُبَّ مَا تُحِبُّهُ وَ حُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَ الْعَمَلَ الَّذِي يُبَلِّغُنِي إِلَى حُبِّكَ وَ اجْعَلْ حُبَّكَ أَحَبَّ الْأَشْيَاءِ إِلَيَّ**. (همه این دعا را در بحر المعارف، ص ۳۰۹ - قسمتی را از حضرت رسول و قسمتی را از امیرالمؤمنین علیهما الصلوة والسلام -

من نشان بده، که وقتی به اشیاء نگاه می‌کنم به تو نگاه بکنم. کلام بابا طاهر هم که می‌گوید:
به صحرا بنگرم صحرا ته وینم *** به دریا بنگرم دریا ته وینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت *** نشان روی زیبای ته وینم
آن هم حکایت از همین مسئله و جهت می‌کند.

این کلام پیغمبر همان تحقق حکمت در انسان است. **اللَّهُمَّ ارنا الأشياء كما هي**؛ یعنی حقیقت اشیاء را در وجود ما محقق بکن که ما اشیاء را **بواقعیته‌ها** و آن طوری که هستند ببینیم، و این حکمت می‌شود. چرا حکمت این طور است؟ چون واقعیت قضیه این است که حکمت عبارت است از اینکه واقعیت اشیاء در انسان تجلی پیدا بکند و انسان تمام اشیاء را - اعم از عالم کون و فساد و عالم مجردات و مثال - **بواقعیته‌ها** ببیند، نه به استقلال و تعین آنها. بلکه آنها را به حقیقت آنها و به آن واقعیت هستی ادراک بکند و این مربوط به مشاهده است.

اما از نقطه نظر تئوری و فنی هم این طور که فرموده‌اند - و مطلب صحیحی است - این است که آنچه ملاک و میز بین اشیاء است عبارت از ماهیات اشیاء است؛ زیرا وجود اشیاء همان وجود منبسط است که در

آورده است و نیز در مجموعه مطبوعه‌ای کوچک از حاج ملا محمدجعفر کبودرآهنگی قسمتی از آن موجود است. آیت عظمای حق، مرحوم حاج میرزا سید علی آقا قاضی - تغمده الله برضوانه - به شاگردان خود دستور می‌داده‌اند این دعا را در قنوت نمازهایشان بخوانند.

شیخ نجم الدین رازی در مرصاد العباد خصوص این فقره را در ص ۳۰۹ از رسول خدا حکایت نموده است. و در ص ۶۳۱ در تعلیقات آن آمده است: «حدیثی است که در تعلیقات فیه ما فیه، ص ۲۱۴ آمده است.»
و ایضاً رازی در رساله عشق و عقل، ص ۷۴ بدان تمسک بسته است و معلق آن در تعلیقه، ص ۱۰۳ و ۱۰۴ گوید: «مأخوذ است از حدیث: **اللَّهُمَّ ارنا الأشياء كما هي** که منسوب به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است. در کتب حدیث و معجم المفهرس دیده نشد.»

مولانا جلال الدین در مثنوی از این مضمون استفاده فرموده است:

ای میسر کرده بر ما در جهان *** سخره و بی‌کار ما را و ارهان
طعمه بنموده به ما و آن بوده شست *** آن چنان بنما به ما آن را که هست
ای خدای راز دان خوش سخن *** عیب کار بد ز ما پنهان مکن
راست بینی گر بدی آسان و زب *** مصطفی کی خواستی آن را ز رب
گفت بنما جزء جزء از فوق و پست *** آن چنان که پیش تو آن چیز هست
ای خدا بنمای تو هر چیز را *** آن چنان که هست در خدعه سرا
شیخ عطار نیز به این حدیث اشاره کرده است:

اگر اشیا همین بودی که پیدا است *** کلام مصطفی کی آمدی راست
که با حق سرور دین گفت: الهی *** به من بنمای اشیا را کما هی

(نقل از کتاب فیه ما فیه) و شیخ عزیز الدین نسفی در کتاب الإنسان الکامل در سه موضع (ص ۱۶۱ و ص ۳۵۵ و ص ۴۴۷) تصریح دارد که این کلمه عبارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

۱. دیوان باباطاهر، دویتی شماره ۱۶۲.

قوالب خارجی تحقّق و تنزّل پیدا کرده است و این قوالب عبارت از ماهیّت اشیاء هستند؛ پس اگر بخواهیم یک شیئی را بشناسیم باید **بماهیّته** بشناسیم و الا اصل الوجودش که فرقی نمی‌کند.

چیستی ماهیّت و مراتب آن

و إن شاء الله بعداً می‌گوییم که وجود، وجود واحد است و هیچ فرقی بین وجود طبع و وجود مثال و وجود مجرد نیست؛ بلکه همه این اشیاء از یک حقیقت نشأت گرفته‌اند و آن حقیقت مراتب مختلفی دارد. و مرتبه اشیاء عبارت از ماهیّات خود اشیاء است.

پس ما اگر بخواهیم اشیاء را **بحقیقتها** ادراک بکنیم باید بتوانیم آنها را **بماهیّتها** **کما هی** ادراک بکنیم. آن ماهیّت مراتب مختلفی در وجود دارد؛ یک وقت مرتبه ماهیّت مرتبه مثال است که تمام اینها در عالم ملکوت (مثال) است. یک وقت مرتبه ماهیّت بالاتر است در عالم مافوق عالم مثال است که آن عالم ملکوت اعلیٰ است، بعد عالم مثال و برزخ می‌شود، بعد عالم طبع و کون و فساد می‌شود. و یکی از آن مراتب ماهیّت هم مرتبه وجود ذهنی ما است.

الآن شما اشیاء خارجی را **بوجوده** که ادراک نمی‌کنید و الا مغزتان منفجر می‌شد. آنکه شما دارید ادراک می‌کنید عبارت از ماهیّات آنها است. آن ماهیّت یک وقتی در وجود خارجی است، مثلاً آقا صد کیلو وزنش است و یک وقتی آن ماهیّت در صورت مثالی است که دیگر این آقا اصلاً وزن ندارد. یک وقتی آن ماهیّت در وجود لطیف‌تری است که فقط صورت است و در عالم ملکوت اعلیٰ است، که حتّی از این مثال هم می‌گذرد و خواصّ مثال را همدیگر ندارد. یک وقت آن ماهیّت در وجود ما است که همان در ذهن ما است که عبارت از وجود ذهنی ما است.

پس ماهیّت یکی است ولی آن ماهیّت مراتب مختلفی در وجود به خود می‌گیرد. هر لحظه به شکلی این بت عیّار ما در می‌آید؛ گاهی جایش در ملکوت است، گاهی در مثال است. البتّه نه اینکه گاهی هست و گاهی نیست بلکه تمام این مراحل هستند و آنچه که فعلاً نیست فقط صورت ذهنی است که با ادراک مُدرک، آن صورت ذهنی هم پیدا می‌شود.

بنابراین ماهیّت می‌شود ماهیّت واحد که عبارت از **صورة الشیء** است یعنی صورت خود شیء است که آن صورت شیء قوالب وجودی متعدّدی به خود می‌گیرد.

پس اگر توانستیم ماهیّت یک شیء را **کما هی** و به واقع ادراک بکنیم، به خود واقع رسیده‌ایم و انگار خودمان آن واقع هستیم، چه فرقی می‌کند؟! چه حسن در ذهن من بیاید و چه من در قالب حسن بروم. بنا بنای ادراک و علم و معرفت است پس هر دو فرق نمی‌کنند! چه من در وجود او بروم و چه او در وجود من بیاید. وجود خارجی این دو که قاطی [و مخلوط] نمی‌شود؛ وجود خارجی او مال او است و وجود خارجی من هم

مال من است. آن چیزی که هست ماهیت است و اطلاع و ادراک من بر ماهیت او، انگار شدن من است در ماهیت او، چه فرقی می‌کند؟! آن ماهیت **بتمامه** در ذهن من آمد. پس اگر بتوانم به‌طور واقع بر عالم کون و فساد و عوالم بالا اطلاع پیدا بکنم و آنها را در ذهن خودم **کما هی هی** بیاورم، از نقطه نظر فنی می‌شوم کلّ عالم.

هر آن کس ز دانش برد توشه‌ای *** جهان‌یست بنشسته در گوشه‌ای^۱

این شخص واقعاً یک جهان است و با یک جهان فرق نمی‌کند. به او بگویند که بیا آنجا را ببین، می‌گوید من که آنجا را می‌بینم! نه اینکه خودش رفته در آنجا بلکه یعنی این شخص الآن خودش را در آنجا حاضر می‌بیند.

حکایتی از احاطه علامه طهرانی بر حقائق عالم

یک وقت مرحوم آقای حاج میرزا حسن نوری همدانی - رحمة الله علیه - رساله‌ای را که ظاهراً مربوط به نماز بود پیش آقا آوردند. آقا این رساله را نگاه کردند و گفتند این برای آقای خمینی است؟ گفت که از کجا فهمیدید؟!

گفتند که به سبکش می‌آید که برای ایشان باشد! خیلی حدس قوی می‌خواهد! یعنی غیر عادی است که یک شخصی وقتی چند خط بخواند مرتجلاً و بدون هیچ سابقه‌ای بگوید که این برای ایشان است.^۲

آقای نوری خیلی تعجب کرد و گفت که بله! این یک رساله خطی مربوط به نماز بوده است. فتوکی عربی بود و برای زمان شاه بود. بعد آقای نوری گفت که آقا می‌خواهید خدمتتان باشد. ایشان گفتند: نه آقا، نسخه اصلش پیش ما است. اصلش، نسخه اصلش پیش ما است.

آقای نوری تعجب کرد و گفت که نه، من این را رفتنم از داخل کتابخانه برداشته‌ام و خلاصه استنساخ کردم و فتوکی کردم. منظور آقا را متوجه نشدند. آقا گفتند:

نه، آن حقیقتش پیش ما است! ما همه‌اش را می‌دانیم چه است! این کتاب را لازم نیست به ما بدهید. ما خودش و نسخه‌اش و نفسش و نویسنده‌اش و همه مطالب را ما می‌دانیم چه خبر است.

این همین معنایی است که مرحوم حاجی در اینجا دارند که یک شخصی بر وجود و بر نفس و بر خصوصیات یک شخص دیگر کاملاً اطلاع و احاطه پیدا می‌کند، کأنه تمام وجود او در وجود این شخص است.

پس همین‌طور اگر من به تمام خصوصیات شما، ذرات، نفس، سیر، سیرالسر شما، کمون شما، آن چیزی که در شما می‌گذرد، آن چیزی که در نفس شما هست و خودتان هم خبر ندارید، اطلاع داشته باشم؛ انگار تمام وجود شما را در وجود خودم قرار داده‌ام. [اگر من ادراک] حسن، تقی، همین‌طور تمام عالم [را پیدا بکنم]، یک‌دفعه من می‌شوم تمام عالم. یعنی من با تمام حوادث و قضایایی که در عالم است یکی می‌شوم.

^۱ . منسوب به ادیب پیشاوری .

^۲ . مثل اینکه حالا چاپ شده است . مربوط به نماز (اسرار الصلاة) بود .

این همان است که می‌گویند: «الحكمة صيرورة الإنسان عالماً عقلياً»،^۱ نه عالم خارجی. عالم خارجی که در وجود من جا نمی‌شود. صيرورة الانسان عالماً عقلياً، من از نقطه نظر عقلی عالم می‌شوم، نه از نقطه نظر تعین خارجی؛ زیرا تعین خارجی [هر موجودی] مال خودش است.

آیا حکمت، در فلسفه و عرفان تفاوت دارد؟

تلمیذ: این به علم حضوری است یا به علم حصولی؟

استاد: آن چیزی را که اول عرض کردم حضوری بود ولی منظور حکماء حصولی است چون اینها به آن مرتبه [شهود] نرسیده‌اند که آن را ادراک بکنند.

اما آن چیزی که اول عرض کردم: **اللهم أرنا الأشياء كما هي**؛ آن علم، علم حضوری است که آن با این

مسئله حکماء فرق می‌کند. از این نظر می‌توانیم بگوییم که در اینجا بین عرفان و فلسفه فرق وجود دارد.

تلمیذ: پس اگر این‌طور بگوییم، حکماء علم به ماوراء عالم طبع پیدا خواهند کرد و فقط در این عالم می‌توانند حرکت کنند؟

استاد: نه، نخواهند کرد و فقط در عالم طبع می‌توانند حرکت کنند، مگر اینکه از راه ریاضات و این

حرف‌ها راه پیدا بکنند.

تلمیذ: در این صورت آیا آن علم دوباره حضوری می‌شود؟

استاد: بله! آن هم تا حدودی می‌توانند حرکت بکنند. یعنی این حکمت اصطلاحی بیش از این مقدار

نمی‌تواند حرکت بکند.

البته گفتم اگر ما بخواهیم حکمت را به آن معنای واقعی بگیریم که ﴿وَمَنْ يُؤْتَ آلَ حِكْمَةٍ فَمَقْدَرٌ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾؛ این دیگر مقام پیغمبر است. و اینکه خدا به یک چیزی اطلاق کثیر بکند غیر از کثیری است که بنده بگویم. اگر خدا بگوید که ﴿وَمَنْ يُؤْتَ آلَ حِكْمَةٍ فَمَقْدَرٌ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾، خیر کثیر همان مقام پیغمبر است.

خیر کثیر یعنی کسی که منظومه بخواند؟! همین که یک منظومه بخوانی یعنی خیر کثیر به تو داده شده است؟! این دیگر خیلی مطلب را پایین آوردن است.

نه جانم، آن خیر کثیری که خداوند می‌گوید: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ آلَ حِكْمَةٍ﴾ معنایش همان

مقام انبیاء و مقام «**أرنا الأشياء**» و رسیدن به مقام ربط و واقعیت است.

تلمیذ: پس حکمت در قرآن غیر از اصطلاح حکمتی است که الآن در کتب حکمت و فلسفه است؟

^۱ . الشواهد الربوبية في المناهج السلوكية (تعليقات السبزواری) ص ۶۹۵، ج ۲ ملا صدرا گوید: «نظم العالم نظماً عقلياً على حسب طاقة البشرية، ليحصل التشبه بالباري تعالى»؛ اسفار الاربعه ج ۱، ص ۲؛ شرح منظومه، ج ۲، ص ۵۰؛ ناظر إلى كلام الشيخ الرئيس في ذيل الأصل الخامس من الفصل السابع من تاسعة الهيئات الشفاء من «ان النفس الناطقة كمالها الخاص بها أن تصير عالماً عقلياً مرتسماً فيها صورة الكل، والنظام المعقول في الكل . . .»: (الشفاء (الالهيئات)، ص ۴۲۵).

استاد: صد در صد! منتها [فلسفه را] در اینجا حکمت می گویند؛ چون نشان دهنده و حاکی از آن حکمت است و به این اعتبار به [فلسفه] هم حکمت می گویند. این [فلسفه] این مطالب بالأخره حکایت از آن حکمت که می کند! چون این مطالب، مطالب حق است نه غیر حق!

منتها صحبت در تحقق حکمت در وجود انسان به علم حضوری است که آن به این نحو برای حکیم پیدا نمی شود مگر با ریاضات و پرداختن به مسائل عرفانی که آن حساب دیگری دارد.

تطبیق متن خطبه مرحوم حاجی

(بُنُورٌ وَجْهٌ)؛ هو نور الوجود المنبسط؛^۱

«بُنُورٌ وَجْهٌ، عبارت است از نور وجود منبسط که آن نور باعث تشکّل هیاکل وجودیه خلّاق و ممکنات است.»

المُشار إليه بقوله تعالى شانه العزيز: ﴿فَأَيُّمًا تُولُؤُوا فَنَّمَ وَجْهَ اللَّهِ﴾؛^۲

[که اشاره شده است به آن بنور وجه به وسیله فرمایش خداوند متعال که شأنش عزیز است: ﴿فَأَيُّمًا تُولُؤُوا فَنَّمَ وَجْهَ اللَّهِ﴾]؛ (به هر جا بنگرم عکس رخ یار جلوگر است).^۳

(اسْتَنَارَ كُلُّ شَيْءٍ)؛

«هر شیئی طلب نور وجود می کند از مقام واحدیت پروردگار»

و آن نور وجود فرق نمی کند نور کمال اولی باشد یا کمالات بعدی. یعنی رزق باشد، علم باشد، حیات باشد، قدرت باشد و سایر از اوصاف و وجودات کمالیه که بر آن کمال اول بار می شود. تمام اینها از وجود پروردگار است. در اینجا آن داستان مثنوی که راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام و ابن ملجم است را مطالعه بکنید. مطالب زیادی ایشان در آنجا می فرمایند.^۴

(اسْتَنَارَ كُلُّ شَيْءٍ)؛ أَي كَلِّ مَهْيَةِ مِنْ مَهْيَاتِ عَوَالِمِ الْأَرْوَاحِ وَالْأَشْبَاحِ؛

«هر مهیّت از مهیّات عوالم ارواح که ارواح مجرّده است و عالم اشباح که مثال و برزخ و امثال اینها باشد. تمام اینها - یعنی مجرّد، برزخ و مثال و عالم طبع - آنچه را که دارند از نور پروردگار و از قدرت پروردگار است.»

و در اینجا هیچ فرقی بین مؤمن و کافر نیست!؛ شمر در آن لحظه ای که دارد سر امام حسین را می برد از نور پروردگار استناره می کند. خیلی عجیب است! او در آن لحظه دارد سر امام حسین را می برد! ابن ملجم دارد

۱. شرح المنظومه، ج ۲، ص ۴۶.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۸۳.

«به هر جا روی خود را بگردانید آنجا وجه خداست.»

۳. دوییتی های بابا طاهر، شماره ۱۶۲:

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم *** به دریا بنگرم دریا ته وینم
بهر جا بنگرم کوه و در و دشت *** نشان روی زیبای ته وینم

۴. مثنوی معنوی، دفتر اول:

اشعاری درباره امیرالمؤمنین علیه السلام و قتل او عمرو بن عبدود را، تا کشته شدن او به دست ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه.

شمشیر به فرق امیرالمؤمنین می زند ولی در آن حال دارد از نور پروردگار استناره می کند.

معنی ظلّ و فیء در اصطلاح فلاسفه

(و عِنْدَ نُورٍ وَجْهٍ سِوَاةٍ)؛ وَجُودًا كَانُ أَوْ مَهِيَّةً، (فِيءٌ)؛

«سوی آن نور وجه پروردگار فیء است، حالا می خواهد وجود باشد یا ماهیت. یعنی نور وجه پروردگار وقتی که به افاضه و اضافه اشراقیه بر هیاکل ممکنات اشراق می کند، وجود آنها همه فیء و معلول است و حکم سایه را دارد نسبت به [صاحب] ذی سایه.»

و علت اینکه فیء و سایه می گویند به خاطر این است که در سایه نور هست اما نورش کمتر است. چرا به ما اظلال و ظلّ می گویند؟ ما همه ظلّ الله هستیم یعنی سایه خدا هستیم.

این عبارت ظلّ و فیء که در اصطلاح فلاسفه هست به خاطر این است که وقتی نور به این شیء می افتد؛ این طرفی که نور افتاده است، نورش زیاد است ولی آن طرف دیگر سایه است.

سایه ظلمت محض نیست بلکه آن سایه نور دارد ولی نورش نسبت به نور طرف دیگر کمتر است. ما هم دارای نور وجودی هستیم منتها نور وجودی ما نسبت به نور وجودی پروردگار ضعیف تر و کمرنگ تر است؛ یعنی نور پروردگار جدای از آن نیست. و همین نور باعث نور آن سایه ای که الآن هست شده است، منتها آن نور در طرفی که نور افتاده است قوی است و در طرف سایه ضعیف است. نه اینکه آن نور غیر از این نور و جدای از این نور است.

معلول نسبت به مقام علت در مرحله سایه است؛ مانند نور ضعیف سایه نسبت به لامپ پانصدی که الآن دارد تلائف و تشعشع می کند. ما هم نسبت به علت، حکم این سایه را داریم؛ لذا به همه ما می گویند سایه.

اظلال یعنی سایه ها، ظلّ و فیء یعنی سایه. به طور کلی به معلول - وجود باشد یا ماهیت - سایه و فیء می گویند. ماهیت که امر عدمی است و وجود ندارد یعنی وجود ماهیت به وجود است.

أما الوجود الخاصّ، فظاهر؛

«اما وجود خاص روشن است که نسبت به آن وجود منبسط معلول است. پس معلول نسبت به آن وجود قوی و شدید حکم سایه را دارد.»

و اما المهية، فمع كونها ظلمة، إطلاق الفیء علیها باعتبار اصل التعلّق بالغير؛

«ماهیت با اینکه ظلمت است ولی اطلاق فیء به آن ماهیت به اعتبار اصل تعلّق به غیر است.»

چون ماهیت تعلّق به آن وجود خاص است و آن وجود خاص تعلّق به آن وجود منبسط است؛ لذا به

ماهیت هم اطلاق فیء می شود و الا در عالم اصلاً ماهیت وجود ندارد.

جایگاه پیامبر و امام در هدایت

(ثُمَّ)؛ بعد حمد واجب الوجود (عَلَى النَّبِيِّ)؛ الْخَتْمِي، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ (هَادِي الْأُمَّة)؛ هِدَايَةً تَكْوِينِيَّةً بِيَاظْنِهِ، وَتَشْرِيعِيَّةً بظَاهِرِهِ؛

«سپس بعد از حمد واجب الوجود و درود فراوان بر پیامبر ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم که پروردگار به باطن و حقیقت آن نفس شریف همه اشیاء را هدایت تکوینی می کند و هر کدام از آن اشیاء را به سرحد کمال خودش می رساند. و به ظاهر آن نفس شریف هدایت تشریحی هم می کند که عبارت است از آن اوامر و نواهی که فرموده اند.»

﴿وَإِلَى الْغُرِّ﴾ جمع «الأغْر» من «الغُرَّة»: بياض الوجه؛
«غُرٌّ» جمع أغْر است از غُرَّة که به معنی بياض الوجه است. تمام اینها دارای صورتهای
نورانی هستند و حکم چراغ را دارند برای هدایت مردم.
تلمیذ: زنده بودن یا نبودن ایشان در این مسئله فرقی ندارد؟
استاد: نه، فرقی ندارد و الآن هم همین طور است.

تلمیذ: آن وقت این مطلب با مسئله امام زمان علیه السلام که حیات ظاهری دارند چطور جمع
می‌شود؟

استاد: آن هدایت تکوینی الآن به واسطه امام زمان علیه السلام تحقق پیدا می‌کند.
تلمیذ: پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چه نقشی دارند و دور هر یک از ایشان چگونه است؟
استاد: امام زمان علیه السلام از جهت سلسله اسباب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌گیرد و او هم
از خدا می‌گیرد و به این امام زنده می‌دهد و این امام زنده است که در این عالم دارد کار انجام می‌دهد.

تلمیذ: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم از خدا می‌گیرد؟
استاد: بله، خودش که چیزی ندارد. خودش صفر است و اصلاً این کاغذ هم نیست یعنی هیچ.
مطلبی که من اخیراً در این آیات قرآن به آن رسیدم و خیلی عجیب است این مسئله است که اگر شما به
آیات قرآن نگاه بکنید می‌بینید که معجزه قرآن این است که خداوند در قرآن و اوامرش به اندازه سر سوزن و به
اندازه بال پشه، اراده و اختیاری به کسی تفویض نکرده است حتی به پیغمبر!

تمام آیات قرآن را که شما نگاه بکنید فقط نشان دهنده یک حقیقت هستند که «لا مؤثر فی الوجود إلا
الله»،^۱ هر کسی بخواهد مسئله را یک لحظه و سر سوزنی به خودش نسبت بدهد در آنجا صاف می‌ایستد و
[متوقف] می‌شود.

در آن قضیه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هست که آن شخص آمد از حضرت سؤالی کرد، حضرت
فرمودند: «فردا جوابت را می‌دهم.» تا سه روز وحی نیامد! بعد آمد:

﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا ۗ * إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ ۗ﴾^۲

برای چه گفתי فردا بیا؟^۳ یعنی پیغمبر بدون توجه به... به حسب ظاهر دیدند که دیگر وحی می‌آید! به
همین خاطر گفتند که فردا بیا، جوابت را می‌دهم.

۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۴۳:

«این عبارت مضمون روایتی نیست، ولیکن کلام بعضی از حکماء می‌باشد که متخذ از آیات و روایات و ادله متقنه برهانیه عقليه
است.»

۲. سوره كهف (۱۸) آیه ۲۳ و ۲۴. مهر تابان، ص ۳۸۸:

«و البتّه ای پیغمبر! نگو که: من حتماً کاری را فردا انجام می‌دهم؛ مگر آنکه خداوند بخواهد.»

۳. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۳؛ ص ۶۱۸.

چرا گفتی؟! که هستی؟! چه کاره هستی؟! از کجا می دانستی؟! من اگر خواستم وحی می کنم و اگر نخواستم وحی نمی کنم. از کجا گفتی؟! اینقدر...؟!»

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَىٰ نَا بَع َضَ آلَ أَقَاوِيلٍ﴾؛^۱ اگر از طرف خودش یک چیزی به ما ببندد، حالا حتی اگر این کار را به عنوان مصححت هم بخواهد انجام بدهد و خلاصه کار ما را رونق بدهد؛ این حرف ها نیست! اصلاً این طوری بگویم که پیغمبر عین آینه بود. اصلاً به اندازه سر سوزن از خودش نه اراده داشت و نه اختیار! هیچ نداشت. همین طور می ایستادند، می ایستادند تا یک چیزی برسد و بعد دوباره همین طور می ایستادند تا یک چیزی برسد و دوباره همین طور.

و این قضیه تا برای انسان روشن نشود انسان نمی داند چطور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هادی امت بودند و این طور بودند که توانستند هدایت کنند. و الا همه چیز را برای خودش برمی داشت.

یعنی خدا که انبیائش را می آورد و [اینگونه آنها را مورد خطاب قرار می دهد]، برای این است که به مردم بگوید که این حرف هایی که انبیاء می زنند از خودشان نیست. اولیاء هم همین طور هستند! مطالبی که اولیاء می گویند هم همین طور است و اینها هیچ از خودشان ندارند. خدا می گوید که اگر اولیاء قضیه را این طرف کردند ما کردیم، اگر چیزی بگویند ما گفتیم، اگر نگویند ما نگفتیم. مسئله این طور است و قضیه این است.

آن وقت انسان باید همین مسائل را در راه و روش خود، نسبت به سلوکش پیاده بکند و متوجه شود در چه موقعیتی است و با چه کسی سر و کار دارد. بگذریم وارد سیاست نشویم.....!

إذ بأنوارهم تَلَأَّتْ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُونَ (صَلْوَةٌ جَمَّةٌ)؛
«چون به انوار آنها تمام سماوات و ارضون تحقق پیدا کردند و در عالم کون متحقق شدند.»
[صلوة بسیار فراوان بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت نورانی او].»
تلاؤ یعنی درخشندگی.

(وَ بَعْدُ)، اى بعد الحمد و الصلوة، (فَالْعَبْدُ الْأَثِيمُ) المحتاج إلى رحمة الباری، (الهادی) ابن المهدی السبزواری - اوتیا کتابهما یمیناً و حوسباً حساباً یسیراً - (لَا زَالَ مَهْدِيًّا إِلَى الرَّشَادِ) دعاء لنفسه؛
«[و بعد یعنی بعد از حمد و صلوات بر پیامبر، پس بنده گناهکار، محتاج به رحمت خالق، هادی ابن مهدی سبزواری - که نامه اعمالشان از جهت یمین و راست به آنها داده شود و در حساب مورد محاسبه آسان قرار گیرند - دائماً به راه رشد هدایت شوند.] (این دعا برای خودشان است، می گوید که من برای خودم دعا می کنم نه برای دیگری؛ مثلاً پدرم را بخواهم دعا بکنم و مثلاً بگویم او را هدایت کن، چون او دیگر فوت کرده است.)»

بیان حاجی سبزواری درباره ارزش «منظومه»

(يَقُولُ) متبجّحاً مستظهِراً بأنّه ليس في كتابه هذا إلا المطالب الحقّة الخالصة التّقية و الفوائد المهمّة من العلوم الحقیقیّة؛
«با استظهار و با بهجت و سرور می گویم که من نیامدم در کتابم برای شما شعر یا مسائل

^۱ . سورة الحاقه (۶۹) آیه ۴۴. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۶۳:

«اگر این بنده ما (محمد) بعضی از گفتارها را از نزد خود بگوید و به ما نسبت دهد.»

طوطی‌واری [بی‌پایه و اساس] را بگویم. بلکه تمام اینها مطالب حقّه و خالصه و نقیّه‌ای است که من به آنها رسیدم - مرحوم حاجی به فلسفه و حکمت رسیده بود - و فوائد مهمّه‌ای از علوم حقیقیّه است.»

«هاؤمُ اقرءوا کتّابیه»، اقتباس من الوحی الإلهی؛

«می‌گویم که بیابید و کتاب من را بخوانید؛ که این عبارت برگرفته از قرآن کریم است.»^۱

چرا منظومه را باید خواند؟

(مَنْظُومَتِي لِسُقْمِ جَهْلِ شَافِيَةٍ)؛

«منظومه من برای بیماری جهل شافی است.»

هذا المصراعُ في موضع تعليل للمصراع الأول،

(نَظَمْتُهَا فِي الْحِكْمَةِ الَّتِي سَمَّيْتُ) اي عَلَّتْ (فِي الذِّكْرِ) اي القرآن المجید؛ (بِ«الْخَيْرِ الْكَثِيرِ» سُمِّيَتْ) قال تعالى و تبارك: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا؛^۲ لَأنَّ الْحِكْمَةَ هِيَ الْإِيمَانُ؛ الْمَشَارِ إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلِكْتِهِ وَكُنُوبِهِ وَرُسُلِهِ»^۳ الآية؛

«[این مصراع در جایگاه علّت است برای مصراع اول]؛ چرا بیابید و کتاب من را بخوانید؟ [به‌خاطر اینکه منظومه من این خصوصیت را دارد که (برای بیماری جهل شافی است)]. منظومه من این خصوصیت را دارد که آن را به نظم در آورده‌ام در حکمتی که در ذکر بالا رفته است؛ یعنی خداوند آن را در کتاب خودش بالا برده است و به عظمت از آن یاد کرده است و حکمت در قرآن به خیر کثیر نامیده شده است: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»^۳؛ حکمت آن ایمانی است که اشاره می‌شود به آن با این قول خداوند تعالی: «وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلِكْتِهِ وَكُنُوبِهِ وَرُسُلِهِ» (حکمت عبارت از اعتقاد به واقع و حق و کرنش در برابر حق)؛ و مؤمنین هستند که ایمان به خدا و ملائکه و کتب و رسل و کلّ نظام عالم دارند.

و هي المُعْرِفَةُ بِقَوْلِ الْحُكَمَاءِ: «الحكمة صيرورة الإنسان عالمًا عقليًا مضاهيًا للعالم العيني»؛ «و حکمت به قول حکماء شناخته می‌شود که فرمودند: حکمت یعنی اینکه انسان یک عالم عقلی بشود که مشابه و مثل عالم عینی خارجی است، منتها آن عالم عینی، وجود خارجی دارد و این وجود عقلی دارد.»

حکمت، «أفضل علم بأفضل معلوم»

و لأنّ الحكمة كما قالوا: «أفضل علم بأفضل معلوم»؛^۴ اما «أنها أفضل علم» فلاّتها علم يقيني؛

«و به‌خاطر اینکه حکمت همان‌طور که گفته‌اند بالاترین علم به بالاترین معلوم است. اما چرا افضل علم است؟ چون حکمت یک علم یقینی است که در آن تقلید نمی‌شود.»

شما دیگر از فقه بالاتر دارید؟! اینها همه‌اش تقلیدی است. زراه یک مطلبی را نقل می‌کند، آیا اشتباه

نقل کرده است؟ نمی‌دانیم. تعبداً می‌گوییم: «صَدِّقُ الْعَادِلِ». و این از باب حجّیت خبر و سیره عقلائیّه است

۱. اقتباس از سوره حاقّه (۶۹) آیه ۱۹:

﴿فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَذَا مَا آقَرَّوَأُكْتَبِيهِ﴾

۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۸۵. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۲، ص ۶۷۸:

«و مؤمنان نیز همه به خدا و فرشتگان خدا و کتب و پیغمبران خدا ایمان آوردند.»

۳. سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۹؛ امام شناسی، ج ۱۶ - ۱۷، ص ۲۴:

«و به کسی که حکمت داده شود، خیر بسیاری داده شده است.»

۴. الشفاء (الالهيات)، ص ۱۵.

و الا ما از نقطه نظر ادله، ادله نقلیه پر و پا قرصی [یقینی و محکمی] نداریم.

البته به طور مثال از امام صادق علیه السلام روایاتی هست یا «**العمری و ابنه ثقتان، فما أدیا إلیک عنی فعنی یؤدیان...**»^۱ یا مثل یونس و امثال ذلک، که اگر تنقیح ملاک و مناط در آنها بکنیم و مورد خاص را در نظر بگیریم و آن را تسری بدهیم، اینها دلالت بر حجیت خبر ثقه می کنند.

و همین طور در آیات قرآن به نظر من بهترین آیه همین «آیه نفر»^۲ است. حتی از آیه نبأ^۳ دلالتش اقوی است. و آیه نبأ را که به عنوان اولین آیه در حجیت خبر ثقه ذکر می کنند، خیلی دلالت بر این مطلب ندارد و دلالت آیه نفر خیلی بهتر است.

اما آن دلیلی که مشهور است همان سیره عقلائییه است که عقلاء به آن عمل می کنند.^۴

خلاصه این فقهی که داریم **ظنی الدلالة** است و خیلی برای ما یقینی نیست و تقلید است. و بالأخره شما مجتهد هم که می گوئید، مجتهد متعبد است.

آیا ما می دانیم که این احکامی که الان به دست ما رسیده است و ما به تمام این احکام فتوی می دهیم، مطابق واقع است یا نه؟ وقتی امام زمان علیه السلام بیاید معلوم می شود که کدام یک درست بوده و کدام یک غلط بوده است!

بله، ما برای عمل کردن حجّت داریم و خدا هم از ما مؤاخذه نمی کند. ولی حکمت این حرف ها را بر نمی دارد؛ حکمت علم به واقع و حقیقت و شکافته شده است. اگر هزار تا پیغمبر بیایند و بگویند خدا چهارتا است، می گوئیم که نه، این حرف درست نیست. اگر پیغمبر هم بگوید که خدا شش تا است، می گوئیم که نه، خدا یکی است و بیشتر نیست.

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۳۸؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۳۰.

برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به فرائد الاصول، ج ۱، ص ۱۳۹.

۲. سوره توبه (۹)، آیه ۱۲۲:

﴿وَمَا كَانَ آلَ الْمُؤْمِنِينَ لَيَنْفِرُوا كَافَّةً ۚ فَلَوْلَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَىٰهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾.

برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به فرائد الاصول، ج ۱، ص ۲۷۷.

۳. سوره حجرات (۴۹)، آیه ۶:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا! إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهْلَةٍ ۚ فَتُصِيبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ ۚ تَدْمِينُ﴾.

برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به فرائد الاصول، ج ۱، ص ۱۱۶.

۴. فرائد الاصول، ج ۱، ص ۱۷۴.

لذا حکمت یک علم ما قبل الشرع است. یعنی اگر زمانی را فرض بکنیم که شرع وجود نداشته باشد؛ حکمت در آن زمان راه‌گشا است و تحقق دارد.

البته شرع می‌آید و این حکمت را تقویت می‌کند و اصلاً حکمت و عقل است که انسان را به شرع می‌رساند و عقل حجت خدا قبل الشرع است. اگر عقل حجیت نداشته باشد حجیت انبیاء و دین و... زیر سؤال می‌رود، که این مباحث در بحث کلام آمده است.

أما أنها «أفضل علم» فلأنها علم يقيني لا تقليد فيه أصلاً، بخلاف سائر العلوم؛ ولأن فضيلة العلم إما بفضيلة موضوعه، أو بوثاقه دلائله، أو بشرافة غايته؛
«[حکمت بالاترین علم است؛ چون به خلاف بقیه علوم، علم یقینی است و تقلیدی نیست.] و چون فضیلت علم یا به فضیلت موضوعش است یعنی موضوع آن، موضوع اشرفی است. یا به دلائل آن علم است که دلائل محکمی است و یا به شرافت غایت آن علم است که نتیجه بهتر و هدف بهتری از آن علم حاصل می‌شود.»
و الكل حق هذا العلم بلا حاجة إلى البيان؛
«و تمام اینها حق این علم است بلاحاجة به بیان»؛

چون آخر و نتیجه این علمی که شما در این زمانه می‌بینید به پول و شکم است. فردی که دانشگاه می‌رود، اول چیزی که دنبالش است این است که چطوری پول در آورم؟! می‌گویند این افرادی که دانشگاه می‌روند، سه هدف دارند: اول سربازی، دوم زن گرفتن، سوم شغل. در تمام اینها این سه مطلب هست که چه کار کنیم پول بهتر در بیاوریم؟

اما حکیم بیچاره که حکمت می‌خواند به فکر اینها نیست. او می‌خواهد که عقل خودش را کامل‌تر کند و راه خودش را بهتر بکند. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «**مَنْ كَانَتْ هِمَّتُهُ مَا يَدْخُلُ فِي بَطْنِهِ كَانَتْ قِيمَتُهُ مَا يَخْرُجُ مِنْ بَطْنِهِ**»؛^۱ ارزش و قیمت کسی که همتش سیر کردن شکمش می‌باشد را باید از آن چاه کن پرسید که او بهتر می‌داند.

و أما أن معلومها أفضل المعلومات: فلأنّ المعلوم بها هو الحقّ - تعالی شأنه - و صفاته و افعاله المبدعة و المخترعة و الكائنة، و ما يقرب من ذلك؛
«و اما معلوم این حکمت افضل معلومات است؛ درباره پروردگار و صفات و افعالش صحبت می‌کند. افعال او که افعال مبدعه و مخترعه و کائنه است. (این‌طور می‌گویند که مبدعه افعالی هستند که مسبوق به ماده و مدت نیستند مانند مجردات، و مخترعه آن است که مسبوق به ماده نیست ولی مدت دارد مانند نفوس فلکیه، و کائنه آن است که مسبوق به ماده و مدت است مثل عنصریات و عناصر و ترکیبات.)
و ما يقرب من ذلك؛ «مثل منشآت و آن افعال انشائی پروردگار که آنها در همان صور مثالیه و برزخیه است.»

و المعلوم فی غيرها لیس إلا الأعراض، کالکمیّات أو کیفیّات أو الحركات أو ما یجری مجراها؛
«و آنچه که معلوم در غیر حکمت است فقط اعراض هستند. آن علوم در اعراض صحبت می‌کنند مثل هندسه و به‌طور مثال کیفیات و رنگریزی و شبمی و ریاضی. در کمیّات و کیفیّات و حرکات صحبت می‌کنند که این حرکت بطیء و ثقیل و امثال ذلک است.»

۱. جامع الأخبار شعیری، ص ۱۷۹؛ ریاض السالکین، ج ۵، ص ۳۵۳.

یا در آنچه که در مجرای اینها و در مجرای حرکات است مثل سکانات و... از این علومی که مربوط به علم فیزیک و امثال ذلک که در این مسائل هستند، صحبت می‌کنند.»

مرتبه حکمت نزد ملاهادی سبزواری

(لَا قَتُّ) أَى الْحِكْمَةِ الْمُتَعَالِيَةِ أَوْ الْمَنْظُومَةِ، بِاعْتِبَارِ اشْتِمَالِهَا عَلَى مَسَائِلِ الْحِكْمَةِ الْمُتَعَالِيَةِ - وَقِسْ عَلَيْهِ الضَّمِيرُ فِي الْبَيْتِ الثَّانِي - (بِرَسْمِ) أَى بَأَن يَحْرَر (بِمَدَادِ النُّورِ فِي صَفَحَاتٍ مِنْ) - بَيَانِيَّةً - (خُدُودِ الحُورِ)؛

«این علم ما که حکمت است لیاقت دارد به اینکه با مداد نور بر صفحاتی که عبارتند از حدود حور نوشته بشود. منظومه بگوییم به اعتبار اینکه بر مسائل حکمی مشتمل است. فی صفحات (من؛ این من بیانیته است) یعنی در حدود الحور باید نوشته شود.»

ببینید مرحوم حاجی در مقام ثبوت چقدر به این مسائل معتقد بوده است. این حرف‌ها را که بی‌خود

نمی‌زند. یعنی این قدر به این مسائل حکمی اعتقاد داشت و واقعیتش را در وجود خودش می‌دید که این طور

دارد تعریف می‌کند. می‌گوید این مطالب من شوخی نیست، اینها را باید با مداد نور بر حدود حور بنویسند نه

روی کاغذ!

أَبْحَارُهَا مَشْحُونَةٌ مِنْ دَرَرٍ *** بُسْتَانُهَا مُوشِحٌ بِالزُّهْرِ

«دریاهايش پر از درر است و باغ‌هايش به گل‌ها زينت شده است.»

(سَمَّيْتُ هَذَا) عَانِدٌ إِلَى «الكتاب» لَمْ نَقْلَ «هذی»، وَفَقًا لِقَوْلِنَا «فِيهَا» رَعَايَةً لِلتَّرْصِيعِ، (عُرْرُ الفَرَائِدِ)؛

«من این کتاب را غرر الفرائد نامیدم. و گفتم «هذا» نه «هذی» چون بعدش «فیها» داریم. رعایة للتَّرْصِيعِ؛ که آنچه که در این نیم بیت هست با آنچه که در آن نیم بیت است هم وزن باشد. یعنی «هذا» و «فیها» هر دو آخرشان الف باشد.»

«الفَرِيدَةُ» هِيَ الْجَوْهَرُ النَّفِيسَةُ وَالدَّرُّ إِذَا نُظِمَ، وَ «الغُرر» جمع «الأغر» و أَمَّا الغُررُ فِي عِنَوَانَاتِ مَسَائِلِ الْكِتَابِ، فَبِمَا هَكَذَا؛ وَ إِمَّا بِفَتْحِ الْأَوَّلِ، مَصْدَرٌ «عَرَّ وَجْهَهُ» أَى أَبْيَضَ وَ صَارَ ذَا عَرَّةٍ؛ «آن گوهر نفیس را فریده می‌گویند و دُرّ می‌گویند وقتی که به نظم و رشته در بیاید. عُرْر جمع أغر است.»

و اما عُرْر که بعداً در عنوان‌های مسائل کتاب آن را ذکر می‌کنیم یا جمع اغر است و یا عُرْر با فتحه بخوانید از عَرَّ وَجْهَهُ أَى أَبْيَضَ.

عَرَّرَ فِي بَدَاهَةِ الْوُجُودِ؛ یعنی نما و روشنایی و نوری که در بحث بداهت وجود می‌خواهد به‌دست انسان بدهد. هر دو درست است. اگر عُرْر بخوانیم که همان جمع اغر است یعنی آن مطالب خیلی نورانی و روشن.)

(أَوْدَعْتُ فِيهَا عَقْدَ الْعَقَائِدِ)؛

«در این غرر خودم، عقائد معقود و موضوع و قابل اعتناء را به ودیعه گذاشتم.»

هَذَا مِنْ قَبِيلِ «لَجِينِ الْمَاءِ»؛

«در مطوّل داریم که ذَهَبُ الْأَصِيلِ عَلَى لَجِينِ الْمَاءِ یا بعضی لَجِينِ خوانده‌اند.^۱ ماء اللّجين؛ لَجِين

یعنی فضّه، در آنجا که دریا را در هنگام بعد از ظهر وقتی که خورشید به دریا می‌خورد تشبیه می‌کند و تبدیل می‌کند به دریایی از فضّه و نقره. این اضافه مضافت‌الیه به مضاف یعنی اضافه وصف به موصوف خودش است.»

(فَهَا أَنَا الْخَائِضُ فِي الْمَقْصُودِ *** بَعُونَ رَبِّي وَاجِبُ الْوُجُودِ)

«الآن می‌خواهم وارد در مقصودم بشوم [به عنایت و نظر پروردگارم که واجب‌الوجود است].»

^۱. مطول، ص ۳۴۴، الفن الثانی: علم البیان، التشبیه باعتبار أداته.

(أَزْمَةُ الْأُمُورِ طَرًّا بِيَدِهِ *** وَ الْكُلُّ مُسْتَمَدَّةٌ مِنْ مَدَدِهِ)

«زمام تمام امور و ذوات به‌دست پروردگار است و تمام این ذوات در افعال خودشان از او استمداد می‌کنند.»

هذا البيت في موضع التعليل و المصراع الأول اشارة الى التوحيد الذاتي و الثاني الى الافعالی؛ «این بیت در موضع تعلیل است. و مصراع اول اشاره به توحید ذاتی است که تمام ذوات به‌دست او است. یعنی سر رشته همه ذوات او است و هیچ ذاتی در وجود خودش استقلال ندارد که این همان توحید ذاتی است. تمام افعال برگشتشان به او است پس او فاعل برای همه افعال است که این توحید افعالی است.»

از این عبارت، توحید صفاتی را هم می‌توانیم استفاده کنیم، به اینکه تمام ذوات در صفاتی که دارند همه از صفات او مُستمد هستند. پس توحید صفاتی هم در اینجا استفاده می‌شود.

محتوا و ساختار کتاب منظومه

(إِنَّ كِتَابَنَا) مشتمل (عَلَى مَقَاصِدٍ وَ كُلُّ مَقْصَدٍ) مشتمل (عَلَى فَرَائِدٍ)؛ (فَالْمَقْصَدُ الْأَوَّلُ فِيمَا هُوَ عَمٌّ) أَى فِى الْأُمُورِ الْعَامَّةِ، وَ هِىَ فِى الْأَلْهَى كَالسَّمَاعِ الطَّبِيعِيِّ (الْمَسْمَى بِ «سَمْعِ الْكِيَانِ») فِى الْعِلْمِ الطَّبِيعِيِّ؛

«کتاب ما مشتمل بر مقاصد است و هر مقصدی مشتمل است بر فرائدی. مقصد اول در امور عامه است و آن الهیات است. (در علم طبیعی ابتدائاً از یک امور عامی صحبت می‌شود که به آن سمع الکیان می‌گویند چون ابتدا انسان آن مسائل را می‌شنود؛ به‌طور مثال مسائل مربوط به جسم که جسم دارای ابعاد است - چون در علوم طبیعی از جسم سؤال می‌شود - دارای چه شکلی است؟ حرکت دارد یا ندارد؟ وزن دارد؟ قابل تغذیه است یا نیست؟ این امور کلی است که انسان باید در ابتداء هر علم طبیعی آنها را یاد بگیرد لذا به آن سمع الکیان می‌گویند یعنی انسان از نظر کون و تحقق آنها را اول می‌شنود. سماع طبیعی هم می‌گویند؛ چون در علم طبیعی اول سمع آن به گوش انسان می‌رسد. در امور الهی هم انسان اول باید این امور عامه را بداند و بدون این امور عامه آن علم الهی برای انسان روشن نمی‌شود.) پس امور عامه نسبت به امور الهی مثل سمع الکیان است نسبت به علوم طبیعی مانند فیزیک شیمی و جغرافی و امثال ذلک.»

(أُولَئِهَا) أَى الْفَرِيدَةُ الْأُولَى مِنَ الْمَقْصَدِ الْأَوَّلِ (كَانَتْ فِى الْوُجُودِ وَ الْعَدَمِ)؛^۱

«یعنی فریده اول از مقصد اول در وجود و عدم است.»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ . شرح المنظومه، ج ۲، ص ۵۳.